



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

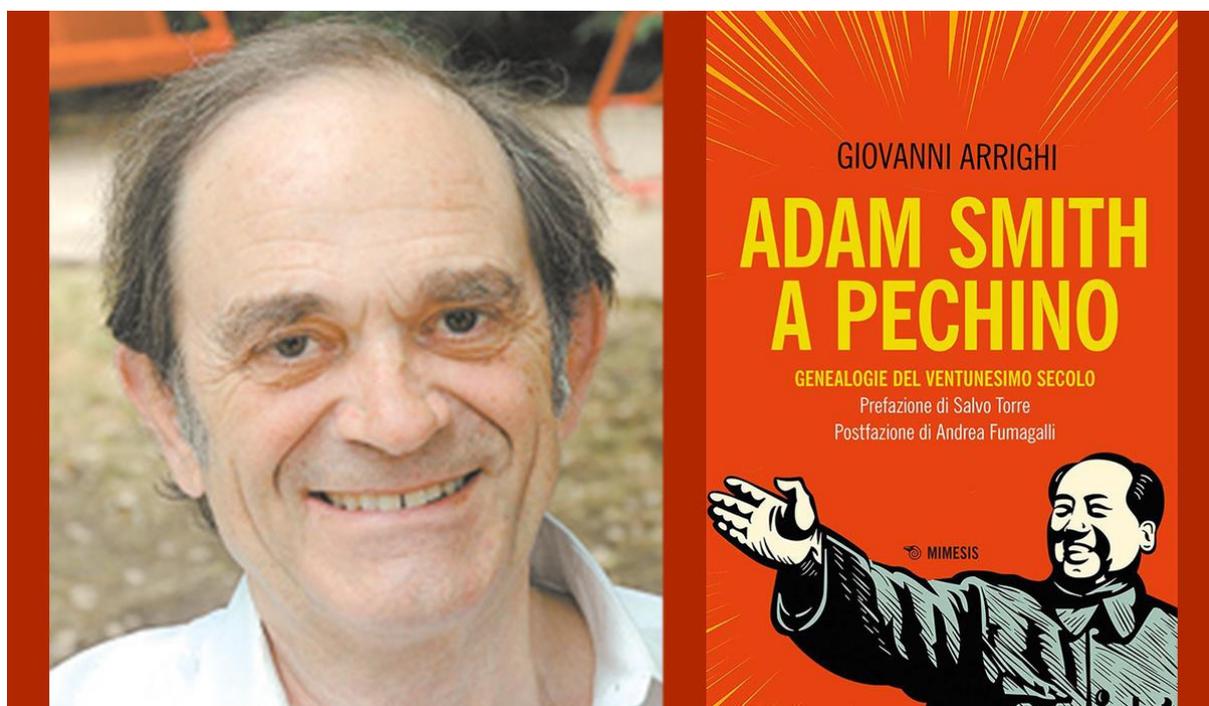
<https://naghd.com>

کارل مارکس بین دو جهان:

ناهم خوانی‌های کتاب «آدام اسمیت در پکن» اثر جووانی آریگی

نوشته‌ی: ریچارد واکر

ترجمه‌ی: دلشاد عبادی



مهر ۱۴۰۲

چکیده: آدام اسمیت در پکن کتابی حجیم و با موضوعات پراکنده است، اما جووانی آریگی با دیدگاه تاریخی-جهانی خود از سرمایه‌داری امروزی و رقابت فزاینده بین امپراتوری در حال افول آمریکا و قدرت رو به رشد چین خدمت بزرگی انجام داده است. این وظیفه‌ای است فراتر از توان بسیاری از ما، و نویسنده را در معرض خطر انتقاد از بسیاری جهات قرار می‌دهد. کتاب از دو جهت می‌درخشد. یکی این که پویش‌های جغرافیایی را محور تاریخ جهان قرار داده است — به این معنی که اقتصاد جهانی را بیش از مجموع تاریخ‌های توسعه‌ی بسیاری از مناطق، یا بدتر از آن، گسترش سرمایه‌داری از کشوری به کشور دیگر در نظر می‌گیرد. فضیلت دوم گنجاندن تاریخ اقتصادی در سیاست نظام دولتی بین‌المللی است که شامل استفاده از زور، گسترش امپراتوری و نقش قدرت‌های هژمونیک است. با این وجود، واکاوی اقتصادی-جغرافیایی آریگی پیرامون شماری از نکات مهم مانند خاستگاه‌های انقلاب صنعتی، دلایل پیشی گرفتن اروپا از چین در اوایل دوران جدید، دلایل تزلزل اقتصاد ایالات متحد پس از ۱۹۷۰، و دلایل عنان‌گسیختگی سپهر مالی، رشد خارق‌العاده‌ی ژاپن پس از جنگ جهانی دوم یا علت گسترش شگفت‌انگیز کنونی چین تبیین قانع‌کننده‌ای ارائه نمی‌دهد.

فقط گستره‌ی تاریخی و جغرافیایی کتاب **آدام اسمیت در پکن** کافی است تا در خصوص چارچوب‌بندی یک پاسخ مکث کنیم. دانش آریگی از اقتصاد و سیاست جهانی در خلال سده‌ها بی‌گمان نفس‌گیر است و کاملاً از قدرت ماندگار مکتب برودلی فراتاریخ که عمیقاً از جغرافیا تأثیر پذیرفته حکایت می‌کند. و تنها می‌توان تلاش برای فرارفتن از اروپا و آمریکا در بیان داستان خاستگاه‌های تغییرات تاریخی-جهانی معاصر در قدرت اقتصادی و سیاسی را تحسین کرد.

نقطه شروع و پایان آریگی چین است، هم‌راه با داستانی که حول محور وضعیت کنونی امپراتوری آمریکا می‌چرخد. توسعه‌ی اقتصادی حیرت‌انگیز چین در نسل گذشته، مشکل بزرگی برای هژمونی آمریکا ایجاد می‌کند، مشکلی که محافل عالی ایالات متحد در مورد آن گیج هستند. نتیجه برای آریگی روشن است: «سده‌ی آمریکایی» سلطه‌ی جهانی در دوره‌ی بحران پایانی است. چین موظف است جایگاه تاریخی خود را به عنوان قطب شرقی تمدن (اقتصادی) از سر بگیرد و خورشید آمریکا مطمئناً تحت‌الشعاع قرار خواهد گرفت، هم به دلیل چاه عمیق سرچشمه‌های انسانی و فرهنگی چین و هم به دلیل منطق جغرافیایی سرمایه‌داری تاریخی.

در این سطح از کلیت، مخالفت به سختی ممکن است. فقط یک احمق فکر می‌کند ایالات متحد برای همیشه مقدر است مرکز جهان باشد؛ و چین یک روز هم از قرن هرج و مرج و شکست (۱۹۵۰-۱۸۵۰)

برنخواهد گشت و ارتش ایالات متحد می‌تواند نظام جهانی شش میلیارد نفری (اکنون تقریباً هشت میلیارد!) - مترجم) را قرنطینه کند. به همان اندازه به دشواری می‌توان انگیزه‌های سیاسی آریگی را در گسترده‌ترین سطح مورد تردید قرار داد. او از جنایت سال‌های دوران تصدی بوش/چینی متنفر است و می‌خواهد پایان نخوت و خودپسندی وحشیانه‌ی قدرت آمریکا را اعلام کند. او از اروپامحوری و تأثیر فاسدکننده‌ی آن بر ایدئولوژی محور اروپا-آمریکایی، از جمله چپ، بیزار است. آریگی می‌خواهد جهان انسان‌ها را دست‌کم از طریق به رسمیت شناختن تاریخ مشترک و به هم پیوسته‌ی آن گرد آورد.

آریگی در جبهه‌ی نظری برای وظیفه‌ی این جهانی خود کاملاً مسلح است. او نظریه‌ای تأثیرگذار درباره‌ی بازتمرکز متوالی سرمایه‌داری تاریخی ارائه می‌کند که از فرناند برودل برگرفته و آن را در اثر خود، **قرن بیستم طولانی**، بسط داده است. [۱] او به پدر اقتصاد سیاسی مدرن، آدام اسمیت، بازمی‌گردد و می‌خواهد او را از چنگال مرگ مریدان **فوق لیبرال**ش در اقتصاد بورژوازی بازپس بگیرد. و با گفت‌وگو با دو آواتار اصلی مارکسیسم زمانه‌ی ما، دیوید هاروی و رابرت برنر، از مارکسیسم استفاده می‌کند. آریگی مخاطبی است قدرت‌مند و محترم که هرگز موضوعات خود را دست‌کم نمی‌گیرد.

آریگی واقعا از دو جهت می‌درخشد. یکی این که پویس‌های جغرافیایی را محور تاریخ جهانی قرار داده است — به این معنی که اقتصاد جهانی را بیش از مجموع تاریخ‌های توسعه‌ی بسیاری از مناطق، یا بدتر از آن، گسترش سرمایه‌داری از کشوری به کشور دیگر در نظر می‌گیرد. از سوی دیگر، این به معنای گنجاندن تاریخ اقتصادی در سیاست نظام دولتی بین‌المللی است که شامل استفاده از زور، گسترش امپراتوری و نقش قدرت‌های هژمونیک است. (عملاً به نظر می‌رسد که آریگی از غوطه‌ور شدن در بحث‌های مرتبط با استراتژی امپراتوری در **امور خارجی** لذت می‌برد.)

با این وجود، آریگی در نهایت نمی‌تواند اقتصاد خود — سومین پایه‌ی سه‌پایه — را به اندازه‌ی کافی جدی بگیرد. در این جاست که واکاوی او پیرامون شماری از نکات مهم مانند خاستگاه‌های انقلاب صنعتی، دلایل پیشی گرفتن اروپا از چین در اوایل دوران جدید، دلایل تزلزل اقتصاد ایالات متحد پس از ۱۹۷۰، و دلایل عنان‌گسیختگی سپهر مالی، رشد خارق‌العاده‌ی ژاپن پس از جنگ جهانی دوم یا علت گسترش شگفت‌انگیز کنونی چین تبیین قانع‌کننده‌ای ارائه نمی‌دهد.

آدام اسمیت در پکن، بر اساس یک طرح نظری، در چهار پاره شرح داده می‌شود. پاره‌ی اول با تقابل آدام اسمیت با کارل مارکس پیرامون نظریه‌ی اسمیت شروع می‌شود و آگاهی اسمیت را از چین و مسیر بسیار متفاوت توسعه‌ی آن با توسعه‌ی اروپا نشان می‌دهد. پاره‌ی دوم به اثر رابرت برنر درباره‌ی اقتصاد رکود طولانی اواخر سده‌ی بیستم می‌پردازد و آن را با ربع آخر سده‌ی نوزدهم در پایان پکس بریتانیکا

(صلح بریتانیا) مقایسه می کند و به علل افول اقتصادی آمریکا می پردازد. پاره‌ی سوم با نظریه‌ی جغرافیایی امپریالیسم دیوید هاروی و ترمیم مکان مند (spatial-fix)، اجتناب‌ناپذیری تغییرات در هسته‌ی جغرافیایی سرمایه‌داری، و بیهودگی تلاش‌های امپریالیست‌های ایالات متحد برای نگه داشتن جهان زیر سرانگشتان خود دست و پنجه نرم می کند. پاره‌ی چهارم با نگاهی به توسعه‌ی آسیای شرقی، شالوده‌های تاریخی آن در تولید کاربر (labour-intensive production) و سیاست‌های بین‌دولتی در درازمدت، و برجستگی جهانی امروز چین به پایان می‌رسد.

من می‌خواهم با دیدگاه‌های آریگی پیرامون هر یک از این موضوعات درگیر شوم و استدلال کنم که مارکس به‌رغم کاستی‌هایش در جغرافیا، تاریخ جهانی و نظریه‌ی دولت، هنوز بهترین شالوده برای درک توسعه‌ی اروپایی، چینی و جهانی است. با این وجود، آریگی یک بار دیگر ضرورت حفظ مارکسیسم به عنوان یک نظام نظری باز را نشان می‌دهد که می‌تواند با اسمیت، شومپتر و برودل درگیر شود (و آن‌ها را کاملاً بفهمد)، بگذریم از متفکران آسیایی که معروفیت علمی چندانی ندارند.

پاره‌ی اول: آدام اسمیت در اسکاتلند

من هم طرفدار احیای آدام اسمیت هستم، همان‌طور که آریگی در فصل اول طرف‌دارش است. اسمیت همیشه چیزی فراتر از یک رخنه‌ی ایدئولوژیک به دست اقتصاددانان نئوکلاسیک و متفکران سیاسی نئولیبرال بود. همان‌طور که آریگی می‌گوید، اسمیت بیش‌تر مورد احترام است تا این‌که واقعاً خوانده شود. برعکس، چندین مورخ توسعه‌ی چین در قرن هجدهم، مانند کنت پومرانس و بن ونگ، به ایده‌ی اسمیت پیرامون توسعه‌ی اقتصادی روی آورده‌اند، با توجه به این‌که اسمیت در زمان خود نظرات گویایی درباره‌ی چین ابراز کرده بود. چه کسی می‌دانست؟ هم هنگام، مارکسیست‌ها عمدتاً در عمل در خصوص چین، چه در گذشته و چه در حال، غایب بوده‌اند، به دلایلی که کاستی‌های بسیار اندیشه‌ورزی اقتصادی آن مکتب را نشان می‌دهد.

علاوه بر این، آریگی آشکارا سال‌های بسیاری از انشقاق درون چپ بین مارکسیسم و مکتب موردعلاقه‌اش به سیاق نظام‌های جهانی برودل به تنگ آمده بود؛ بحث دهه‌ی ۱۹۷۰ میان آندره گوندر فرانک (دوست عزیز آریگی که کتاب به او تخصیص داده شده) و رابرت برنر درباره‌ی آن‌چه دومی به عنوان «مارکسیسم نئواسمیتی» محکوم کرد، تجسم آن است. بدتر از همه، برنر با نقد مارکسیستی پومرانز، وانگ و مکتب فکری جدید که می‌گوید چین در سده‌ی هجدهم از اروپا جلوتر و در آستانه پیشرفتی مشابه سرمایه‌داری بود، دوباره پدیدار شد. [۲]

نمی‌شود همه فقط دوست باشیم؟ خوب، بله، تا حدی می‌شود؛ پس با آشتی بین آدام اسمیت و کارل مارکس شروع کنیم. ابتدا، ایده‌های اسمیت در **ثروت ملل** از جمله نقش نظریه‌ی کار پایه‌ی ارزش، تقسیم جزیی کار و انباشت سرمایه توسط مارکس پذیرفته شد و در نظریه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری مورد استفاده قرار گرفت. اسمیت هم‌چنین یک لیبرال با وجدان اجتماعی بود (امروزه بسیار نادر است)، چنانکه رساله‌ی **نظریه‌ی احساسات اخلاقی** او و هم‌چنین بسیاری از اظهاراتش درباره‌ی نیاز به مهار بازار و تقسیم کار در **ثروت ملل** نشان می‌دهد.^[۳] او ناظری باتجربه و پیچیده و متفکر سیاسی تیزبین در زمانی بود که الگوی بریتانیایی توسعه‌ی مبتنی بر بازار و دولت لیبرال به هیچ وجه نشان نمی‌داد که بر شکل‌های مطلق‌گرا و دولت‌گرای غالب در قاره‌ی اروپا پیروز شود.^[۴]

در مقابل، مارکس در اوج نمایش پیروزی بریتانیا می‌نوشت که از آن متنفر بود، و سرمایه‌داری بریتانیا را سنخ ایده‌آلی در نظر گرفت که در کوتاه‌مدت در سراسر جهان گسترش می‌یابد. مارکس بی‌گمان در خصوص ارزش اضافی و پایه‌ی طبقاتی سرمایه، در مورد الزامات منتهی به انقلاب صنعتی، درباره‌ی قدرت انباشت سرمایه و پیرامون گسترش سرمایه‌داری در همه جا درست می‌گفت. با این حال، هر دو مرد محدودیت‌های خود را دارند. اسمیت یک کشاورز سرمایه‌دار در اسکاتلند بود و از این‌رو توسعه‌ی کشاورزی، و نه صنعت‌گرایی، را مسیر «طبیعی» رشد در نظر گرفت. اسمیت حق داشت که احتمالات را در چنین اقتصاد مبتنی بر بازار پیشاصنعتی ببیند، اما به اشتباه تصور می‌کرد این وضعیت دوام خواهد داشت. از سوی دیگر، قطعاً مارکس درباره‌ی قدرت سرمایه برای زیرورو کردن همه چیز، درباره‌ی گسترش اجتناب‌ناپذیر سرمایه‌داری درست می‌گفت، گیرم نه پیرامون زمان‌بندی و شکست‌ها؛ و در خصوص آنچه جوهر سرمایه را تشکیل می‌دهد، گیرم نه پیرامون انواع شکل‌هایی که لزوماً باید در زمان‌ها و مکان‌های مختلف به خود بگردد.

اما این موضوع چه اهمیتی برای بحث درباره‌ی چین و اروپا چیست؟ چین تا سده‌ی هجدهم، بر اساس سرانه، کاملاً ثروت‌مند شده بود، اما به برون‌جست «انقلاب صنعتی» که پس از عصر کشاورزی اسمیت در بریتانیا و اروپا رخ داد — به اصطلاح «واگرایی بزرگ شرق و غرب» دست نیافت. آریگی نظریه کائورو سوگی‌هارا درباره‌ی «انقلاب صنعتی» در چین و آسیای شرقی را به عنوان راهی برای درک امکانات رشد یک اقتصاد کشاورزی - صنعتی با پوشش غلیظ تجارت و تقسیم اجتماعی گسترده‌ی کار ارائه می‌کند.^[۵] در چنین بافتاری می‌توان فناوری‌های کاربر را بسیار فراتر از آنچه معمولاً به رسمیت شناخته می‌شود (به‌ویژه در کشاورزی مبتنی بر برنج) پیش برد. ثروت تاریخی ملت‌های آسیای شرقی بر اساس چنین راهبردی استوار بود که پژوهاک ایده‌های اسمیت پیرامون مسیر طبیعی توسعه است.

لازم نیست چین‌شناس بود تا قابلیت و شایستگی این استدلال را درک کنیم، زیرا صنایع دستی و «مانوفاکتور» اروپایی (به معنای پیشاصنعتی مارکس) در اوایل دوران مدرن، بسیار پیش از انقلاب صنعتی، به شدت تحت فشار چنین منطقی قرار داشت (به پارچه‌ی فلاندری و آلات موسیقی ایتالیایی فکر کنید). در واقع، فرانسه، ایتالیا و آلمان تا به امروز تا حدی بر چنین استراتژی تکیه کرده‌اند. ما معمولاً به واسطه‌ی بت‌واره‌ی انگلیسی-آمریکایی انقلاب صنعتی بریتانیا و فناوری مکانیکی چشممان به این حقایق بسته است. حتی مارکس نیز به دام این دیدگاه افتاد که تمامی شکل‌های کم‌اهمیت‌تر تولید محکوم به انقراض هستند؛ با این حال آن‌ها زندگی می‌کنند، بارآورتر می‌شوند و دوباره در شکل‌های جدیدی ظاهر می‌شوند. [۶]

با این وجود، این معما باقیست که چه چیزی اروپا را از لبه‌ی پرتگاه به سمت انقلاب صنعتی سوق داد، در حالی که چین در پایان سده‌ی هجدهم عقب افتاد. آریگی برخی از نظریه‌های معمول و ناقص نئوکلاسیک درباره‌ی انقلاب صنعتی بریتانیا را تکرار می‌کند (این که این انقلاب را موتورهای بخار و در نتیجه زغال ایجاد کردند) و با خرسندی از دریچه‌ی آن‌ها به مطالعه‌ی این موضوع می‌پردازد (بالاخره چین زغال سنگ زیادی داشت). [۷] اما او هنوز به پاسخ نیاز دارد.

آریگی فصل مشخص مسیر اروپایی رشد اقتصادی را «برون‌گرایی» یا اولویت‌دادن به تجارت راه دور در مقایسه با تجارت داخلی می‌داند. [۸] آدام اسمیت این را «مسیر غیرطبیعی» توسعه‌ی ملی می‌داند (که از نظر او چین را «طبیعی» تر از اروپا می‌کند). آریگی به نشانه‌ی تأیید این مطلب از مارکس نقل می‌کند که «قدمت تاریخ مدرن سرمایه ... به پیدایش تجارت جهانی و بازار جهانی در سده‌ی شانزدهم برمی‌گردد»، [۹] اما او مارکس را از چشم برودل می‌خواند؛ یعنی تجارت راه دور و بازارهای محلی سپهرهای جداگانه‌ای هستند که خیلی کم با هم ارتباط دارند. متأسفانه، این دیدگاه هیچ منطق درونی برای توسعه‌ی تجاری اروپا قائل نیست. باید به رقابت بین دولتی برای فتوحات بیرونی تکیه کرد که خود باعث توسعه‌ی تجاری می‌شود.

دیدگاه مارکس کاملاً برعکس بود، و این جاست که برنر و مارکسیست‌های به ظاهر اروپامحور چیزی برای گفتن دارند که مکتب نظام‌های جهانی و مورخان چین مدار فاقد آن هستند. یعنی توسعه‌ی داخلی بازارها در اروپا قبل از فتوحات بزرگ بسیار غنی بود و مهمتر از همه، شکل کالایی زودتر از همه در اروپا تعمیم یافته بود. در نتیجه، تجارت مدرن دست‌کم از سده‌ی پانزدهم — و به‌طور کامل در بریتانیا که خلعید از دهقانان و تولید مستقل کالایی بسیار پیش رفته بود — شروع به متحول کردن زندگی و تولید اروپایی کرد

برون‌گرایی اروپا با فوران جبهه‌ی کالایی به اروپای شرقی، بالتیک، شام و قاره‌ی آمریکا ملازم بود و توسعه‌ی بیرونی و داخلی بازارها از یکدیگر تغذیه می‌کردند. [۱۰]

البته این انقلاب کالایی همه کس و همه چیز را بی‌درنگ تصاحب نکرد، اما تولیدات کشاورزی و صنایع دستی بیش‌تری را از فلورانس تا فلاندر زیر چتر خود آورد. چنان‌که مارکس در یکی از فصل‌های مختصر خود درباره‌ی انباشت بدوی می‌گوید، بیش‌تر این تولیدات هنوز به‌عنوان تولید خرد کالایی از سوی کشاورزان و صنعت‌گران مستقل سازمان‌دهی می‌شدند. بازرگانان این تولید را از طریق نظام برون‌سپاری، از دربی‌شایر تا وستفالی، گسترش دادند (پیتر کریدت این روند را «صنعتی‌سازی قبل از صنعتی‌سازی» می‌نامد). چنان‌که برنر (و فیلیپ هوانگ) تأکید می‌ورزند، این روند تا جایی گسترش یافت که سلب مالکیت کامل از کارگران و رقابت بین مالکان رخ داد، مانند کشاورزی کلان‌مقیاس (زراعت اجاره‌داری) در بریتانیا — از این‌رو، انقلاب زراعی مقدم بر انقلاب صنعتی بود؛ و در قلمروهایی گسترش یافت که بسیاری از مارکسیست‌ها نسبت به آن نابینا بوده‌اند، اما مکتب نظام‌های جهانی به‌درستی آن را بیان کرده است: مرزهای استخراج و فرآوری در معدن، جنگل‌داری و کشت‌زارها. همان‌طور که جیسون مور توضیح می‌دهد، این عرصه‌های کالایی‌سازی، تولید و انباشت سرمایه اغلب در غنی‌سازی و گسترش اروپا پس از سال ۱۴۵۰، هم در حاشیه‌های اروپا و هم در آن سوی اقیانوس اطلس پیشرو بوده‌اند. [۱۱]

متأسفانه، آریگی نظریه‌ی مارکس درباره‌ی قدرت‌های توسعه‌ی منحصربه‌فرد سرمایه‌داری را نمی‌پذیرد. بحث مارکسی با مالکیت خصوصی، کالایی‌شدن اجناس، زمین و کار، و رقابت بین تولیدکنندگان آغاز می‌شود، چنان‌که برنر برای دوره‌های آغازین گذار انگلستان به سرمایه‌داری بیان کرد. البته، همان‌طور که برنر تأکید می‌کند، نظام سرمایه‌داری در مبارزه طبقاتی زاده می‌شود و با قدرت طبقاتی علیه شورش‌های فرودستان حفظ می‌شود. اما، زمانی که اقتصاد سرمایه‌داری شروع به شکوفایی می‌کند، منطقی برای خود ایجاد می‌کند که باعث رشد بارآوری و تکامل نیروهای تولید می‌شود. [۱۲]

کلید بحث در نظریه‌ی مارکس همانا ایده‌ی «انباشت بی‌پایان سرمایه» است که آریگی آن را رد می‌کند. [۱۳] این موضوع کاملاً نگران‌کننده است، با توجه به این‌که **نقطه‌قوت** آریگی تاریخ پول و امور مالی است و او به راحتی با فرمول کلی مارکس برای سرمایه یعنی $M-C-M'$ و نظریه فوق‌انباشت کار می‌کند. او تا آن‌جا پیش می‌رود که می‌گوید «ضرب‌المثل مارکس "انباشت کنید! انباشت کنید! این است سیرت موسی و پیامبران!"»، به نظر می‌رسد اعترافی است به این‌که او هیچ تبیین منطقی برای انباشت پول به عنوان غایتی فی‌نفسه ندارد. [۱۴] این گفته‌ی آریگی خبطی حیرت‌انگیز است. کل موضوع پنج فصل اول **سرمایه** این است که گردش کالایی تعمیم‌یافته باعث ایجاد ارزش انتزاعی می‌شود که به

نوبه‌ی خود شکل پول را به خود می‌گیرد. پول با سرمایه‌گذاری برای این که پول بیش‌تری به دست آید، تبدیل به سرمایه می‌شود؛ و انتزاع پول به این معنی است که هیچ محدودیتی برای کسب درآمد وجود ندارد (برخلاف همسران، قلعه‌ها، رعیت‌ها، برده‌ها یا زمین، مانند اعصار قبل).

حلقه‌ی نهایی در زنجیره‌ی واکاوی مارکس همانا تبیین انقلاب صنعتی است. مارکس این تبیین را نه بر حسب درون‌داده‌های انرژی، نیروی بخار یا فی‌نفسه فن‌آوری مکانیکی، بلکه براساس جذب، کنترل و تبدیل فرآیند کار توسط سرمایه، ابتدا در مانوفاکتور و تقسیم کار مانوفاکتوری، سپس نظام تولید ماشینی و نظام کارخانه‌ای انجام می‌دهد. سرمایه در پی انباشت بی‌پایان، با «عطشی خون‌آشام» برای کسب سود، نیروی یگانه‌ی کار را برای تولید ارزش اضافی شکار می‌کند. چنانکه آریگی می‌گوید، این چیزی است بیش از تضاد صرف بین کار و سرمایه بر سر مزد و ساعت کار.

جایی که اسمیت نسبت به مارکس قدری دست‌بالا دارد، توجه او به تقسیم کار اجتماعی به عنوان نیروی تولید و اهمیت مداوم اقتصاد طبیعی در روستاست. با این حال آریگی این اشتباه را مرتکب می‌شود که تجارت خارجی اروپا را فقط بر حسب محصولات اولیه یا بخش‌های فرودست‌تر تامین منابع طبیعی — نه صنعت یا تولید صنعتی واقعی — می‌بیند. اما این یک دوگانگی نادرست است که نظریه‌پردازان لیبرال و چپ اواسط قرن بیستم در آمریکای شمالی و جنوبی رواج دادند. برخلاف چنین دیدگاه‌هایی، پیشرفته‌ترین قدرت‌های صنعتی، بریتانیا و ایالات متحد هم‌چنین بزرگ‌ترین اقتصادهای استخراج و پردازش منابع بودند، و بخش‌های اولیه به عنوان عرصه‌های صنعت، نوآوری و مبارزات کارگری بزرگ جلوه می‌کردند. در واقع، تقسیم کار بین شهر و روستا با سرزندگی طنین‌انداز شد و توسعه اقتصادی را به سرعت پیش برد. ما باید تقابل‌های قدیمی و غیردیالکتیکی شهر در مقابل روستا، صنعت در مقابل استخراج، تقسیم کار اجتماعی در مقابل تقسیم کار مانوفاکتوری و غیره را کنار بگذاریم.

به موضوع بحثمان درباره‌ی شکست چین در جهش بزرگ به صنعت مدرن باز گردیم؛ چه چیزی کم بود؟ واضح است که چین، مانند هند، ژاپن و دیگر بخش‌های پیشرفته‌ی جهان سده‌های میانه‌ی متاخر یا اوایل دوران مدرن، آن‌طور که اروپایی‌ها اغلب فکر می‌کردند، مرداب‌های راکد و فتودالی نبودند. این کشورها بازار و تجارت داخلی داشتند، گاهی شاهد افزایش بارآوری، رونق کشاورزی، یا نوآوری فنی در قلمروهای خاص نیز بودند. آنها مطمئناً اقتصاد خود را به درجات بالایی بر اساس نظریه‌ی اسمیت توسعه دادند. اما به همان اندازه نیز انکارناپذیر است که در نهایت، چین و سایر کشورها به اندازه‌ی اروپا از همان درجه نفوذ و گسترش مبادلات کالایی، همان دگرگونی انقلابی تولید، یا برون‌گرایی انفجاری برخوردار نشدند. نه

این که ممکن نبود در نهایت برخوردار شوند، اما تا زمانی که سفرهای اکتشافی، تجارت و فتوحات اروپا همه چیز را تغییر نداده بود، چنین نشد.

به نظر می‌رسد توانایی دولت در چین برای سرکوب طبقه‌ی بازرگان و گرایش‌های توسعه‌طلبانه‌ی آن‌ها برای تحول آن کشور نقش حیاتی داشته است. [۱۸] دیدگاه دولت‌گرایانه آریگی از سیاست در این مورد مکمل مدل مارکسیستی مبارزه طبقاتی است. خاندان مینگ درگیر خطر از شمال بود و چینگ‌های مغول به خودمختاری بازرگانان جنوبی پایان دادند — اگرچه توانایی دولت برای شکست بازرگانان مطمئناً به ضعف نسبی بازرگانان در نظم اجتماعی کلی بستگی داشت، برخلاف بازرگانان انگلیسی که به برکناری شاهان استوارت در سده‌ی هفدهم کمک کردند. [۱۹]

با این حال، در این بحث، حفظ نگرش باز آریگی درباره‌ی موضوع‌های بخرنجی مانند دیالکتیک دولت و طبقه، تولیدکنندگان خرد و بزرگ، توسعه‌ی داخلی و خارجی، گردش و تولید، اروپا و جهان حیاتی است. به عبارت دیگر، انتقادهای قدیمی از مارکسیسم نئوآسمیتی، و همچنین انتقادهای جدید از اروپامحوری کارساز نیستند؛ هم‌چنین برای ترسیم مرزی بین نظریه‌های مارکس و وبر درباره‌ی دولت، یا بین تقسیم کار و قلمرو تولید، کارآیی نخواهند داشت. البته این بدان معنی نیست که هر چیزی رواست، یا این که همه ما اکنون اسمیتی، وبری یا والرشتاینی هستیم!

پاره‌ی دوم: رابرت برنر در بریتانیا

در پاره‌ی دوم *آدام اسمیت در پکن*، آریگی به نوشته‌ی رابرت برنر درباره‌ی تلاطم در اقتصاد جهانی می‌پردازد. [۲۰] او در فصل چهارم، به خوبی نکات اصلی بحث برنر را درباره‌ی کندی درازمدت رشد اقتصادی در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری مرور می‌کند. مدل برنر مدلی از فوق‌انباشت سرمایه است که با افزایش ظرفیت و تولید کالاهای قابل مبادله، بازار با هر رونقی اشباع می‌شود. ورود تولیدکنندگان جدید، ابتدا از ژاپن و اروپا که پس از جنگ جهانی دوم به سرعت بهبود یافتند، سپس از شرق آسیا، هم‌چنان بر فشارها افزوده است. در همین حال، شکست در خروج ظرفیت قدیمی نظام را به ستوه می‌آورد، زیرا تولیدکنندگان منفرد تا زمانی که سرمایه‌ی پایایشان هنوز جریان نقدی مثبتی را برمی‌گرداند انگیزه‌ای برای تعطیلی ندارند. به‌طور کلی، نرخ سود به دلیل وزن سرمایه‌ی مازاد کاهش می‌یابد. این روند در حدود ۱۹۷۰ به طرز چشم‌گیری در اقتصاد جهانی ایفای نقش کرد و هرگز به‌طور کامل بهبود نیافته است و رشد اقتصادهای اصلی شمال جهانی را تا به امروز کند نگه داشته است.

آریگی با بحثی تامل‌برانگیز درباره‌ی تشابهات بین زمان حال و به‌اصطلاح رکود طولانی در پایان دوران ویکتوریایی در بریتانیا، ۱۸۷۵-۱۹۰۰، موضوع را دنبال می‌کند. رجوع برنر به بریتانیا این تصور را تقویت

می‌کند که یک رکود طولانی مدت نقطه عطف مهمی در تاریخ اقتصاد جهانی است و نشان می‌دهد که ایالات متحد در خطر از دست دادن اولویت خود در اقتصاد جهانی است، درست همان‌طور که بریتانیا در اوایل سده بیستم این سرنوشت را پیدا کرد. این روند هم‌چنین حاکی از تشدید مشابه رقابت‌های امپریالیستی است که قبل از جنگ جهانی اول رخ داد.

آریگی پس از تقویت ادعای خود برای افول قریب‌الوقوع هژمونی ایالات متحد، بلافاصله از برنر روی برمی‌گرداند. آریگی، بیش از هر چیز، یک نظریه‌پرداز **سیاسی** است، و مانند بسیاری از چپ‌گرایان با هر توضیحی که بیش از حد بوی اکونومیستی و بازخورد خودکار بدهد مشکل دارد. بنابراین، این انتقاد مکرر را تکرار می‌کند که قدرت کارگری و مبارزات مزدی در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ باید علت سقوط چشم‌گیر سود در سراسر جهان صنعتی در آن زمان باشد. اما او نمی‌تواند هیچ‌گونه ابطال تجربی و پایداری را در خصوص مجموعه‌ی عظیم فاکت‌هایی که برنر گردآوری کرده در اختیار گذارد و در نهایت استدلالش قانع‌کننده نیست.

در واقع، آریگی اعلام می‌کند که «مشکل ریشه‌ای آمریکا و سرمایه‌داری جهانی در دهه‌ی ۱۹۸۰، نرخ پایین سود به خودی خود نبود.» [۲۱] بلکه به بحران هژمونی آمریکا به دلیل شکست در ویتنام و بحران مالی مرتبط بود، بحرانی که نظام مقررات بین‌المللی پولی دلار آمریکا (برتون وودز) را از بین برد. آریگی «مالی‌سازی» را به «اثرات غیرمستقیم تشدید تنش‌های ایالات متحد بر تراز پرداخت‌ها» نسبت می‌دهد. [۲۲] با این حال، بعداً با خود مخالفت می‌کند و می‌گوید: «به سختی می‌توان فهمید که دقیقاً چه چیزی در پشت این انفجار نهفته است، اما منطقاً می‌توان فرض کرد که این وضعیت را بحران مشترک سودآوری و هژمونی ایالات متحد در آن سال‌ها به وجود آورده باشد.» [۲۳] بنابراین، ظاهراً کاهش سود در این مدل مشخص می‌شود، و آریگی در جای دیگری می‌گوید که شرکت‌ها در مواجهه با چشم‌اندازهای کم‌سود مازاد خود را از بازسرمایه‌گذاری به پول نقد و سایر دارایی‌های مالی تغییر خواهند داد که باعث گسترش بخش مالی می‌شود. [۲۴]

نامیدکننده است که کسی که به دلیل تأکیدش بر مازاد مالی در پایان دوره‌های طولانی انباشت شناخته می‌شود، حرف چندانی درباره‌ی خود معاملات مالی نداشته باشد. به هر حال، نظام اعتباری و بازارهای سرمایه‌ای پویای خاص خود را دارند که انباشت سرمایه را به پیش می‌برند و به‌طور دوره‌ای در حباب‌های مالی از کنترل خارج می‌شوند. چه انفجار یورو دلار، چه انفجار وام‌دهی بین‌المللی بانکی در دهه‌ی ۱۹۷۰، یا انفجار وام مسکن در دهه‌ی ۲۰۰۰، همه آن‌ها با یک منطق مالی درونی هدایت می‌شوند که از جمله ماهیت ذاتاً سوداگرانه‌ی هر نوع اعتباری، رقابت بین بانکی، دلالت‌ها، آثار کازینویی سهام،

سفته‌بازی در حاشیه، و اثرات دارایی - ثروت را شامل است. [۲۵] همان‌طور که مارکس می‌گوید، و آریگی موافق است، سرمایه‌ی مالی در رونق به دنبال اتصال کوتاه انباشت یعنی $M-M'$ است. بنابراین، مایلم بیش‌تر با نظریه‌ی اعتباری دیوید هاروی در **محدودیت‌های سرمایه** درگیر شوم و به واکاوی مالی برنر از حساب دهه‌ی ۱۹۹۰ بیش‌تر پردازم. [۲۶]

هم‌چنین می‌خواهم نگاهی جدی‌تر به افول صنعتی ایالات متحد در اواخر سده‌ی بیستم داشته باشم، زیرا برای بحرانی که آریگی در فصل ششم کتاب خود و پس از آن در نظر می‌گیرد، بسیار مهم است. اما تنها چیزی که دستان را می‌گیرد چند صفحه است که شتاب‌زده درباره‌ی افول شکوه و جلال شرکت‌های یک‌پارچه آمریکایی نوشته شده است، افولی که گواه آن است که پیمانکاری به سرعت رشد کرده و وال مارت جایگزین جنرال موتورز به عنوان بزرگ‌ترین شرکت جهان شده است. این دلیل چندان نیست. از یک جهت، یک شرکت بزرگ مجموع قدرت صنعتی ایالات متحد نیست (قدرت صنعتی آن بیش از این بود). [۲۷] از سوی دیگر، وال مارت بی‌سابقه نیست: «ای اند پی» و «سیرز» بزرگ‌ترین شرکت‌های جهان در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، قبل از جنرال موتورز، بودند. [۲۸] به علاوه، رشد پیمان‌کاری توسط شرکت‌های آمریکایی ارتباط زیادی با سازگارپذیری در مواجهه با فرصت‌های جهانی و نظام‌های مدیریتی بهبودیافته برای مدیریت طراحی، تولید و گردش پراکنده دارد. وال مارت، اینتل و اپل برای کالاهای چینی چیزی بیش از یک جبهه‌ی دروغین هستند. [۲۹]

مالی‌سازی و سازمان‌دهی صنعتی در **آدام اسمیت در پکن** واقعاً یک اندیشه‌ی پی‌آیند است. اهداف اصلی آریگی سیاست امپریالیستی و تاریخ جغرافیایی سرمایه‌داری است که او در نیمه دوم کتاب به آن می‌پردازد.

پاره‌ی سوم: دیوید هاروی در هلند

پاره‌ی سوم **آدام اسمیت در پکن**، در فصل هفتم، با تلاش باند بوش برای بازگرداندن هژمونی جهانی ایالات متحد از طریق پروژه‌ی قرن جدید آمریکایی آغاز می‌شود. از نظر آریگی این امید بیهوده‌ای بود، زیرا هژمونی ایالات متحد پیش‌تر عمیقاً خدشه‌دار شده بود. در ابتدا، ایالات متحد حمایت مشروع خاصی را به کشورهای سرمایه‌داری همکار ارائه کرد و به آن‌ها اجازه داد تا در اروپا و حاشیه‌ی آسیا زیر چتر نظامی آمریکا بازسازی شوند. اما شکست در آسیای جنوب شرقی منجر به سندروم ویتنام شد که در آن شهروندان آمریکایی دیگر علاقه به جنگ دائمی نداشتند که برای گشت‌زنی در امپراتوری لازم بود و بقیه‌ی جهان نیز آمریکا را چیزی شبیه به «ببر کاغذی» می‌دیدند.

ریگان توانست وجهه آمریکا را با ترکیبی خردمندانه از مخارج و استقراض، تجاوز و زیاده‌روی نکردن بازگرداند. اما به نظر آریگی، این احیاء کم‌تر سپر حفاظتی بود و بیش‌تر «راکت حفاظتی» جهانی که ایالات متحد به مدد آن مبالغ هنگفتی از ژاپن و سایر متحدانش بیرون کشید تا هزینه‌ی توسعه‌ی نظامی و جنگ اول خلیج فارس را تأمین کند. با این حال، در زمان از هم‌پاشیدگی عراق به دست بوش، امپراتوری به تسلط با زور وحشیانه تنزل یافته بود و هرگونه آرزو برای هژمونی به معنای تأیید جمعی رهبری ایالات متحد پایان یافته بود. [۳۰]

اقتصاد در واکاوی آریگی درباره‌ی هژمونی نقش معینی دارد. جایگاه در حال ضعف ایالات متحد در بدترشدن سریع تراز تجاری ایالات متحد از ریگان به بعد آشکار می‌شود. کسری تجاری از اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ با بزرگ‌ترین جریان خروجی از ۲۰۰۵ به چین بحرانی شده بود (هرچند ژاپن، که در بیست سال گذشته رهبری راه را نشان می‌داد، فاصله‌ی زیادی با آن ندارد).

از قضا، جهانی شدن و تجارت آزاد، که ایدئولوگ‌های آمریکایی در دهه‌ی ۱۹۹۰ بشارت می‌دادند، در خدمت تضعیف جایگاه ایالات متحد در جهان بوده و در طول یک دهه‌ی گذشته یا بیش‌تر، پایگاه صنعتی غیررقابتی خود را در قبال جشن یک تریلیون دلاری در سال به شیرهای آسیا پیشکش کرده است. خارجی‌ها اکنون روی انبوهی از دارایی‌های ایالات متحد، همانا استخوان‌های قدرت صنعتی پژمرده‌ی آن، به مبلغ بیش از ۱۱ تریلیون دلار تا ۲۰۰۴، نشستند. [۳۱]

در فصل هشتم، آریگی به نظریه‌ی خود درباره‌ی تغییر اجتناب‌ناپذیر در مرکز انباشت سرمایه در جهان یا «منطق سرزمینی سرمایه‌داری تاریخی» می‌پردازد. [۳۲] او با بررسی نظریه‌های دیوید هاروی درباره‌ی منطق گسترش جغرافیایی سرمایه‌داری به این امر مبادرت می‌ورزد: ترمیم مکان‌مند و انباشت به مدد سلب مالکیت. آریگی می‌خواهد آن‌ها را تحت طرح وسیع‌تر خود بگنجانند، به‌عنوان «رشته‌ای از ترمیم‌های مکان‌مند با مقیاس و دامنه‌ی فزاینده‌ای که شرایط را برای حل بحران فوق‌انباشت قبلی، و آغاز مرحله‌ی جدیدی از گسترش مادی». [۳۳]

نظریه هاروی درباره‌ی «ترمیم مکان‌مند»، همان‌طور که در ابتدا در **محدودیت‌های سرمایه** و سپس در **امپریالیسم جدید** نیز بیان شد [۳۴]، این است که سرمایه‌داری باید یک منظر جغرافیایی متناسب با شرایط انباشت در هر دوره‌ی رشد بسازد، منظری متشکل از سرمایه‌گذاری سرمایه‌ی پایا، زیرساخت‌های اجتماعی، محل کار، و غیره، و چیزی که با برخی از ترتیبات سازمانی آن زمان گره می‌خورد. از آنجایی که سرمایه، در پویش خود، امکانات عصر را به پایان می‌رساند و با خروجی‌های جدید برای سرمایه‌گذاری، شکل‌های جدید تولید، روابط جدید کار و بقیه روبه‌رو می‌شود، پوشش قدیمی را می‌شکند و چشم‌انداز

جدیدی را مطابق آخرین نیازهای خود می‌سازد. این روند می‌تواند به معنای پاکسازی کاملاً خشونت‌آمیز منظرهای گذشته و ایجاد سریع مکان‌های جدید باشد.

نظریه‌ی هاروی، چنان‌که آریگی اشاره می‌کند، [۳۵] روایت اقتصادی «تولید فضا»ی لوفور و روایت مکان‌مند نظریه‌ی «تخریب خلاقانه»ی شومپیتر است که ایده‌های پیچیده‌ی هاروی درباره‌ی سرمایه‌ی پایا، نظام اعتباری و بعد جغرافیایی توسعه‌ی سرمایه‌داری به آن اضافه شده است. این نظریه‌ای است قدرت‌مند از گسترش مکان‌مند و بازپیکربندی سرمایه‌داری در خلال زمان. هاروی (که آریگی هم‌راه با او در دانشگاه جان هاپکینز تدریس کرده است) یک نظریه‌ی اقتصادی-جغرافیایی برای تقویت تر خود آریگی در خصوص مالی‌گری و جریان سرمایه‌ی مازاد از مراکز قدیمی به مراکز جدید ارائه می‌دهد.

آریگی پس از معرفی ایده‌ی «ترمیم مکان‌مند» به ترسیم خطوط کلی دو تغییر تاریخی پیش از قرن آمریکایی می‌پردازد: از نظام جنوایی - اسپانیایی سده‌ی شانزدهم طولانی به نظام هلندی سده‌ی هفدهم طولانی و از آن جا به نظام بریتانیایی سده‌ی نوزدهم طولانی. به نظر می‌رسد دیوید هاروی درباره‌ی ظهور و سقوط هلند و نیز مشکلات کنونی امپراتوری ایالات متحد حرفی برای گفتن به ما دارد.

با این وجود، دو نقص در نظریه‌ی ترمیم مکان‌مند وجود دارد. اولین نقص این است که همیشه بین تغییرات فنی و جابه‌جایی مکان‌مند بده‌بستان وجود ندارد. مدل ترمیم مکان‌مند بر یک مدل بسیار ساده‌ی سرمایه‌گذاری در کار ارزان در مناطق پیرامونی با استفاده از روش‌های کاربر و بارآوری پایین متکی است. در واقع، کارخانه‌های خارجی (و داخلی) در چین می‌توانند هم از آخرین فناوری در محصولات و فرآیندها و هم از مزایای کار ارزان استفاده کنند. سرمایه‌داران در بسیاری از موارد می‌توانند با یک تیر دو نشان بزنند. [۳۶] دومین نقص انتساب ظهور مراکز رشد جدید به صادرات سرمایه از کانون‌های قدیمی است. چنین چیزی در خصوص چین و بقیه‌ی شرق آسیا صدق نمی‌کند. در حالی که سرمایه‌گذاری خارجی نقش حمایتی مهمی در صنعتی شدن سریع دهه‌ی ۱۹۸۰ در جنوب چین ایفا کرد (به‌ویژه با رواج فن‌آوری‌های جدید)، پس‌انداز و سرمایه‌گذاری داخلی از آن زمان بسیار بیش‌تر بوده است (به هر حال، تقریباً نیمی از «سرمایه‌گذاری خارجی» در واقع از طریق هنگ‌کنگ، که اکنون بخشی از چین است، و بخش بزرگی از آن از داخل اقتصاد سرزمین اصلی بازیافت می‌شود). [۳۷]

به عبارت دیگر، آن‌چه در مورد کشورهای شرق آسیا قابل توجه است، استقلال نسبی توسعه‌ی آن‌ها از نظر سرمایه‌گذاری، تولید و حتی مصرف است (حتی اگر به ایالات متحد نیز صادرات سنگینی دارند). این استقلال آن‌ها را بسیار پویا - عاری از وابستگی بیش از حد به ژاپن و غرب - کرده است و به آن‌ها اجازه داده تا نظم جغرافیایی سرمایه‌داری جهانی را متزلزل کنند.

این مشکل باید از موارد تاریخی آریگی آشکار شود. هیچ کس نمی‌تواند به‌طور منطقی استدلال کند که سرمایه صادراتی جنوایی هلند را ایجاد کرد یا این که هلند با سرمایه‌گذاری سرمایه‌ی بیش از حد انباشته، بریتانیا را به یک نیروگاه صنعتی تبدیل کرد. جهش جغرافیایی که سرمایه‌داری را در هر مورد مجدداً متمرکز کرد، بر تحولات عمیق درونی در روابط اجتماعی آن مناطق پیرامونی سابق استوار بود، حتی اگر توسعه‌ی هر دو با جریان‌های سرمایه از مراکز قبلی (به‌ویژه غارت اسپانیایی به دست بازرگانان در آنتورپ و آمستردام) سرعت می‌گرفت. [۳۹]

یکی دیگر از مشکلات نظریه‌ی ترمیم مکان‌مند، که در *امپریالیسم جدید* هاروی با آن مواجه می‌شویم، این است که هیچ میزانی از صادرات سرمایه — صنعتی و مالی — مشکلات انباشت را در کانون حل نکرده است. بنابراین، او چرخش جدیدی به مفهوم گسترش جغرافیایی از کانون می‌افزاید: «انباشت به مدد سلب مالکیت» یا انباشت بدوی مداوم. هاروی استدلال می‌کند که سرمایه‌ی ایالات متحد به دلیل سودآوری و مشکلات صنعتی‌اش، مجبور شده است به نوعی «سرمایه‌داری لاشخورصفت» روی آورد که ارزش‌های قدیمی را اوراق می‌کند و منابع جدید ارزش را از دهقانان، دولت‌های ضعیف و طبیعت جست‌وجو می‌کند. در حالی که این شکل‌های جدید محصورسازی بدون شک دخیل هستند، این تصور که نجات سرمایه در آن نهفته است در برابر آن چه در چین در حال وقوع است رنگ می‌بازد: صنعتی شدن عظیم بر اساس بزرگ‌ترین منبع جدید ارزش اضافی در اقتصاد جهانی — بیش از سیصد میلیون پرولتاریای چین.

با این حال، در پایان، آریگی درست از بالای سر جغرافیای اقتصادی هاروی می‌جهد تا مضمون اصلی حرف خود را برای همه‌ی گذارها تکرار کند: «تسلط بر موازنه‌ی قدرت در نظام بین‌دولتی برای قدرت‌گیری دولت هژمونیک در حال ظهور ضروری بود». [۴۰] از این لحاظ اعمال قدرت نظامی دولتی کاملاً ضروری بوده است. آریگی در فصل نهم نشان می‌دهد که چگونه ایالات متحد در اواسط سده‌ی بیستم بلندپروازانه‌ترین پروژه‌ی هژمونیک تا به امروز را انجام داد: ایجاد یک دولت جهانی. به‌سختی می‌توان مخالفت کرد که چنین جاه‌طلبی‌های سیاسی با پویش انباشت جهانی ارتباط تنگاتنگی داشت. و بدون شک، نوع مثلث‌بندی سیاست، اقتصاد و جغرافیا که آریگی می‌کوشد آن را راست و ریس کند، یکی از بزرگ‌ترین چالش‌های پیش روی مارکسیسم و چپ است. آفرین به او برای این تلاش! اما من متقاعد نشده‌ام که او موفق شده است آن مثلث را به روشی منطقیاً رضایت‌بخش به هم جوش دهد.

پاره‌ی چهارم: جووانی آریگی در آسیا

آریگی سرانجام با چین به‌عنوان «لوکوموتیو بقیه‌ی شرق آسیا» به «عصر جدید آسیایی» می‌رسد. [۴۱]

شکست پروژه‌ی آمریکا برای هژمونی جهانی زمینه را برای رویارویی با چین در این پاره‌ی نهایی و چهارم

کتاب *آدام اسمیت در پکن* می‌چیند. این شکست، بحث‌هایی را میان سنخ‌های طرف‌دار امنیت دولتی ایالات متحد مانند هنری کیسینجر دامن زد (که در فصل دهم به آن پرداخته شد)، از جمله این که با چالش آینده‌ی چین در برابر سلطه‌ی ایالات متحد چه باید کرد.

در مقابل، فصل بعدی ما را به اعماق تاریخ چین و آسیای شرقی بازمی‌گرداند. مطمئناً این یک شیب باطراوت است که آریگی برخی درس‌های ضروری را از آن استخراج می‌کند. اول این که نظام دولتی آسیای شرقی کاملاً متفاوت با اروپا بود، زیرا یک قدرت مطلقاً هژمونیک، چین، و جنگ‌های خانمان‌سوز بسیار کم‌تری داشت. در نتیجه، آسیای شرقی از یک دوره‌ی پانصدساله صلح نسبی از سده‌ی چهاردهم تا نوزدهم برخوردار بود، در حالی که اروپایی‌ها کم و بیش پیوسته در جنگ بودند. از نظر آریگی، این رقابت بین دولتی «گسترش بی‌پایان سرزمینی» را در میان اروپایی‌ها ترویج می‌کرد، [۴۲] در حالی که چین روی گسترش سرپوش می‌گذاشت و به چند جنگ مرزی و یک نظام خراج ملایم با دولت‌های اطراف راضی بود. [۴۳]

به گفته آریگی، فقدان برون‌گرایی در شرق آسیا بیش‌تر شد، زیرا دولت متحد چین معنایی برای گسترش بازارهای داخلی توسعه‌یافته در خارج از کشور نمی‌دید و این قدرت را داشت که هرگونه حرکت جدی طبقه بازرگان در این راستا را خنثی کند. تجارت جنوب شرقی آسیا از گوانگژو و سایر بنادر جنوبی در سلسله‌های سونگ و یوان رونق گرفت و جنوب تا به امروز تجارت‌محورترین بخش چین است. اما با ظهور سلسله‌ی مینگ در اواخر سده‌ی چهاردهم، پایتخت به پکن در شمال منتقل و توجه به مرز خشکی در شمال غربی متمرکز شد. گسیل هیئت‌های اعزامی معروف دریاسالار ژنگ‌هی به اقیانوس هند در سده‌ی پانزدهم (در واقع با حمایت دولت) توسط دولت مینگ خاتمه یافت زیرا ارزش خرج کردن پول را نداشت.

فتح چین به دست مغول‌ها در اواسط سده‌ی هفدهم آغازگر سلسله‌ی چینگ است که اصلاحات گسترده‌ای را برای تحکیم زمینداری‌های دهقانی و پروژه‌های زیربنایی برای گسترش آبیاری و «انبار غله همیشه به راه» انجام داد. همان‌طور که آریگی بازگو می‌کند، این اقدامات دوره‌ای از رونق بی‌سابقه را در سده‌ی هجدهم آغاز کرد. اما چینگ با تجار شورشی جنوبی و تجارت خارجی آن‌ها برخورد شدیدتری کرد و تجارت بین آسیایی‌ها کاهش یافت. فقط چینی‌های خارج از کشور یک سنت بازرگانی قوی را حفظ کردند که امروز برای خدمت به توسعه‌ی چین بازگشته است.

آریگی استدلال می‌کند که چین برای چرخش جهانی به سمت یک قدرت دریایی که اروپاییان برون‌گرا راه‌اندازی کرده بودند کاملاً آماده نبود و در نهایت تحت سلطه غرب قرار می‌گرفت. او کاملاً روشن می‌کند

که بریتانیا از طریق کالاهای صنعتی برتر یا ارزان‌تر خود وارد چین نشد، بلکه از طریق کشتی‌های جنگی صنعتی برتر خود در جنگ‌های تریاک در اواسط سده‌ی نوزدهم به چین وارد شد. ژاپن از درس‌های سختی که همسایه بزرگ‌تر خود با آن مواجه شده بود آموخت و با انقلاب میجی در دهه‌ی ۱۸۶۰ به دنبال صنعتی کردن، نظامی کردن و گسترش مدل غربی بود.

تا این‌جا کار، این یک تحلیل تاریخی با حاشیه است. با این حال، وقتی آریگی به ژاپن پس از جنگ می‌رسد، تقریباً چیزی ندارد که برای دلایل موفقیت خارق‌العاده‌ی آن بگوید. [۴۴] این نادیده گرفتن موضوعی است جدی، زیرا بعدها ژاپن الگوی بقیه شرق آسیا می‌شود. [۴۵] تنها چیزی که آریگی ارائه می‌دهد این است که ژاپن زیر چتر نظامی ایالات متحد رشد کرد و «شالوده‌ی اصلی این رشد سازمانی بود»، یعنی استفاده از شبکه‌های غیررسمی و قراردادهای فرعی با مشاغل کوچک زیردست. [۴۶] اما این استدلال ضعیفی است. بله، ژاپن گام‌های استثنایی در سازمان‌دهی سرمایه برداشت، اما این شامل فرآیند کار کارخانه، قراردادهای فرعی خارجی (نه همیشه با شرکت‌های کوچک)، شبکه‌های افقی بین شرکتی، کنترل‌های مالی، دستورالعمل‌های وزارتخانه و موارد دیگر بود. [۴۷] تا حد زیادی این تکیه بر پیشینه‌های کلی «آسیای شرقی» قابل بحث است، و آریگی باید استدلال‌های بیش‌تری برای قبولاندن تز خود درباره‌ی جبهه ژاپن ارائه دهد. در هر صورت، گرایش چین‌محوری او بعید است مورد پذیرش بسیاری از آسیایی‌ها شود.

در فصل آخر، سرانجام به چین امروزی می‌رسیم، اژدهای اقتصادی سده‌ی بیست و یکم. آریگی نکات معقول زیادی درباره‌ی تحولات اخیر در چین برای گفتن دارد. اولاً، دگرگونی تکان‌دهنده‌ی چین نمونه‌ای از بازسازی نئولیبرالی نیست، زیرا دولت مرکزی از ۱۹۷۸ دست خود را محکم بر اصلاحات نگه داشته و مسیری تدریجی و پیوسته را در پیش گرفته است. به همان اندازه مهم، توسعه‌ی چین از درون هدایت شده است، از اصلاحات دنگ در روستاها و اقتصاد جدیدی که بیش از همه بر پایه‌ی صنعتی شدن سریع و بازار داخلی بنا شده است. این بینش‌های مهم در تضاد با این تصور غلط رایج است که دگرگونی چین محصول سرمایه‌گذاری خارجی و تجارت خارجی بوده است.

نکته‌ی آخر آن‌قدر مهم است که ارزش مکث دارد. یکم، نرخ‌های پس‌انداز داخلی چین برای مدتی بیش از ۴۰ درصد بوده است، بالاتر از ژاپن و سایر کشورهای آسیای شرقی در اوج خود. تکرار می‌کنم، این امر با مدل ترمیم مکان‌مند که در آن جهش‌های بیرونی سرمایه پیرامون را روشن می‌کند، مطابقت ندارد. اما آریگی به این تناقض توجه نمی‌کند. دوم، صادرات به تدریج از ۵ درصد به بیش از ۲۵ درصد تولید ناخالص داخلی چین در سال‌های ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۰ افزایش یافت، زیرا تولید چین در بازارهای جهانی رقابتی‌تر شد.

افزایش اغراق آمیز به ۳۵ درصد تولید ناخالص داخلی تنها پس از ورود به سازمان تجارت جهانی در ۲۰۰۱ رخ داد و این درصد اکنون به شدت در حال کاهش است. در حالی که صادرات برای چین (به معنای واقعی کلمه) پول در بانک بوده است، کم‌تر از ۲۰ درصد رشد تولید ناخالص داخلی را تشکیل می‌دهند. بنابراین، در نظر گرفتن صادرات به عنوان موتور توسعه در چین مدرن، تکرار اشتباه کلاسیک لیبرال‌هاست که تجارت را به جای تولید، ضریبان قلب رشد اقتصادی می‌دانند.

علاوه بر این، موفقیت شگفت‌انگیز چین با چرخش به جاده‌ی سرمایه‌داری، به‌شدت به پیشرفت اجتماعی که قبلاً در دوره مائویستی به دست آمده بود، متکی بوده است — چنان‌که لیبرال‌ها دوست دارند همه‌ی آن را به شگفتی‌های بازار آزاد نسبت دهند. چین هم‌چنین از برخی سنت‌های تاریخی طولانی‌تر بهره برده است: تأکید بر تولید (و فناوری) کاربر، میراث جنوب چین در تجارت و کارآفرینی، و آوارگان چینی در خارج از کشور.

با این وجود، من با استدلال اصلی آریگی درباره‌ی ماهیت غیرسرمایه‌داری دوران اصلاحات پس از مائو مخالفم. چین معاصر، به نظر او، به گذشته‌ی آسیای شرقی و مسیر «طبیعی» اسمیتی خود نزدیک‌تر است تا سرمایه‌داری غربی که مارکس آن را الگو قرار داده است. [۴۹] در واقع، آریگی «در توصیف این روند به عنوان گذار به سرمایه‌داری احتیاط» را پیشنهاد می‌کند. [۵۰] برعکس، همه‌ی نشانه‌های یک گذار در جای خود هستند، هر چند که در ویژگی‌های خاص تمدن چین گنجانده شده باشند. آریگی، به پیروی از چین‌پژوهی رایج برای منحصربه‌فرد بودن چین اهمیت زیادی قائل است و نمی‌تواند به اندازه‌ی کافی دیالکتیک منطق جهانی سرمایه و کارکرد آن را در شرایط محلی که مسیرهای متعددی را به سوی سرمایه‌داری ایجاد می‌کند در نظر بگیرد (این، به رغم انتقاد او از مارکس است که گویی جهان مرزها را از قلم می‌اندازد و هیچ نظریه‌ی روشنی درباره‌ی توسعه‌ی ملی ندارد). [۵۱] من درباره‌ی این موضع به‌طور مفصل در جای دیگر، برخلاف اجماع رایج در مطالعات چین، استدلال کرده‌ام و فقط موارد ضروری را در این‌جا تکرار خواهم کرد. [۵۲]

آریگی در چهار زمینه‌ی اصلی درباره‌ی چین اشتباه می‌کند. اولی ایجاد طبقه کارگر است — اصطلاحی که تا صفحه‌ی مانده به آخر فصل دوازدهم از آن اجتناب می‌کند. [۵۳] او چنان مشتاق است نشان دهد که چین به بقایای سوسیالیسم آویزان شده که معتقد است بدون سلب مالکیت به «انباشت» دست یافته است [۵۴]، به نحوی که این واقعیت اکنون شناخته‌شده را نادیده می‌گیرد که بزرگ‌ترین مهاجرت در تاریخ به تازگی در چین اتفاق افتاده است، با حدود یک‌صد میلیون نفر از روستاها به شهرها در کم‌تر از سی سال. اگر منصف باشیم، حق با آریگی است که تأکید می‌کند خصوصی‌سازی زمین‌های کشاورزی (نظام

مسئولیت‌پذیری خانوار) و انفجار در صنایع کوچک روستایی (شرکت‌های شهر و روستا، یا TVEs) به این معنی است که دهقانان بلافاصله محل زندگی خود را ترک نکرده‌اند (مانند بسیاری از نقاط جهان). بدون شک، در چین، مانند سایر کشورهای شرق آسیا، اصلاحات ارضی که دارایی‌ها را در دست کشاورزان خرد نگه می‌داشت، نقش مهمی در توسعه‌ی اقتصادی ایفا کرده است. اما به نظر می‌رسد آریگی متوجه نیست که هزاران شرکت‌های شهر و روستا در رکود اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ از بین رفتند و میلیون‌ها بدن جدید را برای استخدام به پرولتاریای شهری تسلیم کردند (جایی که به حدود پنجاه میلیون کارگر سابق شرکت‌های دولتی (SOE) در حال فروپاشی پیوستند). او هم‌چنین از شیوه‌ای که سیاست‌های جدید کشاورزی در حال نرم کردن دهقانان برای ادغام بیش‌تر با نیروی کار سرمایه هستند آگاه نیست.

دوم، آریگی در تأیید ظهور طبقه سرمایه‌دار [در چین] بسیار محتاط است، اگرچه اظهار می‌کند «شکل‌های مختلف انباشت به مدد سلب مالکیت — از جمله تصاحب اموال عمومی، اختلاس از بودجه دولتی، و فروش حقوق استفاده از زمین — پایه‌ی ثروت‌های عظیمی شده است.» [۵۶] همه‌ی نشانه‌ها حاکی است که خصوصی‌سازی دارایی‌های شرکت‌های شهر و روستا و شرکت‌های دولتی، تکثیر شرکت‌های خصوصی و ایجاد ثروت شخصی، در اقتصاد پررونق دهه‌ی ۲۰۰۰ با سرعت پیش می‌رود. علاوه بر این — و به طرز عجیبی، آریگی، مورخ امور مالی، حتی به این موضوع اشاره نمی‌کند — اصلاحات اخیر و افزایش سود باعث خصوصی‌سازی بانک‌داری، رشد بازارهای سهام، و انفجار اعتبار (یک ابزار ضروری برای انباشت سریع سرمایه در همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها) شده است. [۵۷]

آریگی در یک پانویست مخالفت می‌کند که تغییر رهبری حزب کمونیست از جیانگ زمین به هو جینتاو، حرکت به سمت مالکیت خصوصی و ثروت را متوقف کرده است. اما این چسبیدن به ریسمانی است ضعیف. موضع مستحکم‌تر آریگی این است که طبقه‌ی سرمایه‌دار نوظهور هنوز «کنترل قله‌های فرماندهی» اقتصاد، جامعه و دولت را به دست نگرفته است. مطمئناً حزب کمونیست هنوز در مرکز قدرت است. از سوی دیگر، در تایوان و کره تا دهه‌ی ۱۹۹۰، سرمایه‌داران جدید — که خود اغلب مخلوقات توسعه‌ی دولتی سرمایه‌داری بودند — قدرت متقابلی در برابر دولت مرکزی که به خوبی راه را برای سرمایه‌داری در آن کشورها گشوده بود به دست نیاوردند. [۵۸]

ثالثاً، آریگی اصلاً درباره‌ی زمین در شهرها، که نیمه‌خصوصی‌سازی و گردش مالکیت‌های اجاره‌ای به ظهور یک بازار زمین کاملاً پیشرفته اجازه داده است، چیزی برای گفتن ندارد. یکی از بارزترین عناصر گذار به سرمایه‌داری در چین امروز، افزایش سرسام‌آور ارزش‌های زمین و خطوط افقی پرزرق و برق هر شهر بزرگ ساحلی است. نه تنها ساخت‌وساز یکی از بزرگ‌ترین عرصه‌های تولید در چین امروزی است

(تولید فضا!)، بلکه احتمالاً بزرگ‌ترین منبع ثروت است برای ابواب‌جمعی در حال رشد میلیونرها، چاه فورانی واقعی ارزش اضافی که به شکل رانت به جیب بخش بزرگی از طبقه‌ی جدید سرمایه‌دار (و خرده‌بورژوازی جدید یا طبقه‌ی میانی فرادست) فرو می‌رود. توسعه‌ی زمین در حاشیه شهرها، علاوه بر این، یکی دیگر از راه‌های اصلی سلب مالکیت از دهقانان است. [۵۹]

در نهایت، برخورد آریگی با دولت چین جای تامل دارد. در حالی که درست است که کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست چین و دولت پکن کنترل خود را بر استراتژی کلی اصلاحات (یعنی باز کردن قفل نیروهای بازار، کار مزدی، مالکیت خصوصی و سرمایه) حفظ کرده‌اند، راز بزرگ عمومی چین این است که دولت‌های محلی و استانی آزاد بوده‌اند تا اصلاحات را به شیوه‌ای کاملاً مخالف کنترل متمرکز انجام دهند. در واقع، چین یکی از غیرمتمرکزترین نظام‌های دولتی در جهان امروز را دارد و سطوح پایین‌تر مقامات و کادرهای آن، مروج مشتاق راه سرمایه‌داری بوده‌اند. آن‌ها راه را در توسعه‌ی زمین، خصوصی‌سازی دارایی‌های عمومی، هموار کردن راه برای صنعتی‌سازی، کنترل پرولتاریای جدید، و در بسیاری موارد، پیوستن مشتاقانه به طبقه‌ی جدید سرمایه‌دار رهبری کرده‌اند. این نه تنها شباهت بسیار کمی به ایام به‌یادماندنی درست‌کاری مائوئیستی دارد، بلکه بوی نقش دولت محلی در اوج توسعه و صنعتی شدن قاره‌ی آمریکا را می‌دهد. بنابراین، به سیاق آریگی، دولت‌گرایی وجود دارد و دولت‌گرایی وجود دارد، و ما بهتر است به پویای داخلی دولت‌ها توجه بیش‌تری داشته باشیم و نه فقط به تصویر کلان درگیری‌های بین‌دولتی.

نتیجه‌گیری

خلاصه کردن کتاب عظیم و گسترده‌ای مانند *آدام اسمیت در پکن* کمی دلهره‌آور است، و پس از این همه انتقاد ممکن است به نظر برسد که من سعی کرده‌ام دستاورد نویسنده را کوچک بشمارم. برعکس، فقط یک کتاب خوب ارزش دخالت مداوم را دارد و من این کار را با فروتنی انجام می‌دهم، حتی اگر انتقاداتم نیش‌دار باشد. جووانی آریگی با تلاش برای دیدن سرمایه‌داری جهانی به عنوان یک کل — همان تصویر بزرگ معروف — به همه‌ی ما خدمت کرده است. این وظیفه‌ای است که فراتر از استعداد اغلب ماست و وظیفه‌ای است که نویسنده را در معرض این خطر قرار می‌دهد که گاهی اوقات بیش از حد ریسک می‌کند. اما دیدن چیزها در چنین شرایط تاریخی جهانی، تلاشی است که ما به شدت به آن نیاز داریم. همان‌طور که آریگی نشان می‌دهد، این به معنای درک یک کل جغرافیایی است که از مرزهای دغدغه‌های غربی ما نسبت به اروپا و آمریکای شمالی فراتر می‌رود. این به معنای پذیرش اقتصادی سیاسی است که از منطق اقتصادی ساده فراتر می‌رود و دولت‌ها، جنگ‌ها و مانورهای امپریالیستی را زیر نظر دارد. و در نهایت، این به معنای یک نگاه تاریخی است که زمان‌ها و فضاها را از طریق تلسکوپ معکوس زمان

عمیق می‌بیند و لحظه‌ی فعلی ما را از اخذ ابعادی بزرگ‌تر که مانع دیدن درس‌های گذشته می‌شود، محافظت می‌کند. مطمئناً همه‌ی ما دلتنگ مردی با چنین بینشی خواهیم شد.

* این مقاله ترجمه‌ای است از Karl Marx between Two Worlds: The Antinomies of از Giovanni Arrighi's *Adam Smith in Beijing* از Richard Walker. این متن در این [لینک](#) یافته می‌شود:

یادداشت‌ها

- [1]. Arrighi 1994.
 - [2]. Pomeranz 2000; Wong 1997; Brenner and Isett 2002.
 - [3]. See also Sayer 2005.
 - [4]. McNally 1988.
 - [5]. Arrighi 2007, p. 32–7.
 - [6]. Sabel and Zeitlin 1985; Walton 1992; Herrigel 1996.
 - [7]. Arrighi 2007, p. 30.
 - [8]. Arrighi 2007, p. 75.
 - [9]. Ibid.
 - [10]. Brenner 1993; Moore 2007.
 - [11]. Kreidte, Medich and Schlumbolm 1981; Huang 2002; Moore 2007.
 - [12]. Brenner 1982.
 - [13]. Arrighi 2007, p. 75.
 - [14]. Ibid.
 - [15]. See also Harvey 1982, pp. 157–66.
 - [16]. Arrighi 2007, p. 78.
- برای دیدگاه‌های تکمیلی درباره‌ی انقلاب صنعتی بدون ورود زغال، بخار یا علم، مثلاً بنگرید به Rosenberg 1982; Hounshell 1984. Marglin 1974; von Tunzelmann 1978;
- [17]. Compare North 1955; Baran 1957 with Page and Walker 1991; Walker 2001; Moore 2007.
 - [18]. Arrighi 2007, p. 335.
 - [19]. Brenner 1993.
 - [20]. Brenner 1998, and 2002, 2004, 2006. See also my commentary in Walker 2000.
 - [21]. Arrighi 2007, p. 159.
 - [22]. Arrighi 2007, p. 134.
 - [23]. Arrighi 2007, p. 157.
 - [24]. Arrighi 2007, p. 142.
 - [25]. Strange 1986; Brenner 2006.

آریگی به انفجار بازار یورو دلار در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و پترودلارها در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ به عنوان دلیل اصلی نزول دلار و خرابی نرخ ارزهای ثابت بازگشت (صفحه‌ی ۱۵۷)؛ اما در این کتاب به منطق داخلی نظام مالی وارد نمی‌شود.

[26]. Harvey 1982, Chapters 9–10; Brenner 2002, Chapters 6–9.

[27]. Scranton 1997.

[28]. Tedlow 1990.

[29]. See, for example, Fields 2004; Dedrick and Kraemer 1998.

[30]. For a different view, see Anderson 2007.

[31]. Arrighi 2007, p. 198.

[۳۲]. این بحث به‌طور کامل در Arrighi 1994 گسترش داده شده است.

[33]. Arrighi 2007, p. 234.

[34]. Harvey 1982, 2003.

[35]. Arrighi 2007, p. 237.

[36]. Storper and Walker 1989.

برعکس، سرمایه‌داران می‌توانند نیروی کار ارزان‌تر مهاجر را در داخل کشور استخدام کنند - یک نوع متفاوت از ترمیم مکان‌مند.

[37]. Sung 2005, pp. 12, 27.

[38]. Wade and Veneroso 1998; Amsden 2001.

من استدلال مشابهی را درباره‌ی توسعه‌ی داخلی ایالات متحد Page and Walker 1991; Walker 2001 ارائه داده‌ام.

[39]. Arrighi 1994, Moore 2007.

[40]. Arrighi 2007, p. 249.

[41]. Arrighi 2007, p. 206.

[42]. Arrighi 2007, p. 320.

[۴۳]. با این حال، امکان همسنگی چین و کشورهای اروپایی مورد شک است. هم‌چنین بنگرید به Anderson

1974.

[44]. Arrighi 2007, p. 344.

[45]. Amsden 2001.

[46]. Arrighi 2007, p. 346.

[47]. Gerlach 1992; Tabb 1995.

[48]. Sung 2005, p. 36; *The Economist* 2006, p. 13; Walker and Buck 2007.

Contrast the chapter on China in Harvey 2005.

[49]. Arrighi 2007, p. 358.

[50]. Arrighi 2007, p. 359.

[51]. Arrighi 2007, p. 74.

[52]. Walker and Buck 2007.

[53]. Arrighi 2007, p. 377.

[54]. Arrighi 2007, p. 361.

[55]. Buck 2007.

[56]. Arrighi 2007, p. 369.

[57]. Harvey 2005, Chapter 5.

- [58]. Amsden 1989; Wade 1990; Armstrong 2008.
[59]. Hsing 2010.
[60]. Ibid.

منابع:

References

- Amsden, Alice 1989, *Asia's Next Giant: South Korea and Late Industrialization*, Oxford: Oxford University Press.
- 2001, *The Rise of 'The Rest': Challenges to the West from Late-Industrializing Economies*, Oxford: Oxford University Press.
- Anderson, Perry 1974, *Lineages of the Absolutist State*, London: New Left Books/Verso.
- 2007, 'Jottings on the Conjuncture', *New Left Review*, II, 48: 5–38.
- Armstrong, Charles 2008, 'Contested Peninsula', *New Left Review*, II, 51: 115–35.
- Arrighi, Giovanni 1994, *The Long Twentieth Century: Money, Power and the Origins of Our Times*, London: Verso.
- 2007, *Adam Smith in Beijing: Lineages of the Twenty-First Century*, London: Verso.
- Baran, Paul 1957, *The Political Economy of Growth*, New York: Monthly Review Press.
- Brenner, Robert 1982, 'The Agrarian Roots of European Capitalism', *Past and Present*, 97: 16–113.
- 1993, *Merchants and Revolution: Commercial Change, Political Conflict, and London's Overseas Traders, 1550–1653*, Princeton: Princeton University Press.
- 1998, 'Uneven Development and the Long Downturn: The Advanced Capitalist Economies from Boom to Stagnation, 1950–1998', *New Left Review*, I, 229: 1–264.
- 2002, *The Boom and The Bubble: The US in the World Economy*, London: Verso.
- 2004, 'New Boom or New Bubble? The Trajectory of the US Economy', *New Left Review*, II, 25: 57–99.
- 2006, *The Economics of Global Turbulence: The Advanced Capitalist Economies from Long Boom to Long Downturn, 1945–2005*, London: Verso.

—— and Christopher Isett 2002, 'England's Divergence from China's Yangzi Delta', *Journal of Asian Studies*, 61, 2: 609–62.

Buck, Daniel 2007, 'The Subsumption of Space and the Spatiality of Subsumption: City, Country, and the Transition to Capitalism in Shanghai, China', *Antipode*, 39, 4: 757–74.

Dedrick, Jason and Kenneth Kraemer 1998, *Asia's Computer Challenge: Threat or Opportunity for the United States and the World?*, Oxford: Oxford University Press.

Fields, Gary 2004, *Territories of Profit: Communications, Capitalist Development and the Innovative Enterprises of G.F, Swift and Dell Computer*, Stanford: Stanford University Press.

Gerlach, Michael 1992, *Alliance Capitalism: The Social Organization of Japanese Business*, Berkeley: University of California Press.

Harvey, David 1982, *The Limits to Capital*, Oxford: Basil Blackwell.

—— 2003, *The New Imperialism*, Oxford: Oxford University Press.

—— 2005, *A Brief History of Neoliberalism*, Oxford: Oxford University Press.

Herrigel, Gary 1996, *Industrial Constructions: The Sources of German Industrial Power*, Cambridge: Cambridge University Press.

Hounshell, David 1984, *From the American System to Mass Production, 1800–1932*, Baltimore: Johns Hopkins University Press.

Hsing, You-Tien 2010, *The Great Urban Transformation: Land Development and Territorial Politics in China*, Oxford: Oxford University Press.

Huang, Philip 2002, 'Development or Involution in Eighteenth Century Britain and China? A Review of Kenneth Pomeranz's *The Great Divergence*', *Journal of Asian Studies*, 61, 2: 501–38.

Kriedte, Peter, Hans Medich and Jurgen Schlumbohm 1981, *Industrialization Before Industrialization*, Cambridge: Cambridge University Press.

Marglin, Stephen 1974, 'What Do Bosses Do?', *Review of Radical Political Economy*, 6, 2: 60–92.

McNally, David 1988, *Political Economy and the Rise of Capitalism: A Reinterpretation*, Berkeley: University of California Press.

Moore, Jason 2007, *Ecology and the Rise of Capitalism*, Doctoral dissertation, Department of Geography, University of California, Berkeley.

North, Douglass 1955, 'Location Theory and Regional Economic Growth', *Journal of Political Economy*, 63: 243–58.

Page, Brian and Richard Walker 1991, 'From Settlement to Fordism: The Agro-Industrial Revolution in the American Midwest', *Economic Geography*, 67, 4: 281–315.

Pomeranz, Kenneth 2000, *The Great Divergence: China, Europe, and the Making of the Modern World Economy*, Princeton: Princeton University Press.

Rosenberg, Nathan 1982, *Inside the Black Box*, Cambridge: Cambridge University Press.

Sabel, Charles and Jonathon Zeitlin, 1985, 'Historical Alternatives to Mass Production: Politics, Markets and Technology in Nineteenth Century Industrialization', *Past and Present*, 108: 133–76.

Sayer, Andrew 2005, *The Moral Significance of Class*, Cambridge: Cambridge University Press.

Scranton, Philip 1997, *Endless Novelty: Specialty Production and American Industrialization, 1865–1925*, Princeton: Princeton University Press.

Storper, Michael and Richard Walker 1989, *The Capitalist Imperative: Territory, Technology and Industrial Growth*, Cambridge, MA.: Basil Blackwell.

Strange, Susan 1986, *Casino Capitalism*, Oxford: Basil Blackwell.

Sung, Yun-Wing 2005, *The Emergence of Greater China: The Economic Integration of Mainland China, Taiwan and Hong Kong*, Basingstoke: Palgrave.

Tabb, William 1995, *The Postwar Japanese System*, Oxford: Oxford University Press.

Tedlow, Richard 1990, *New and Improved: The Story of Mass Marketing in America*, New York: Basic Books.

The Economist, 'Survey of China', 25 March 2006.

Von Tunzelmann, G.N. 1978, *Steam Power and British Industrialization to 1860*, Oxford: Clarendon Press.

Wade, Robert 1990, *Governing the Market: Economic Theory and the Role of Government in East Asian Industrialization*, Princeton: Princeton University Press.

——— and Frank Veneroso 1998, 'The Asian Crisis: The High Debt Model Versus the Wall Street-Treasury-IMF Complex', *New Left Review*, I, 228: 3–24.

Walker, Richard 2000, 'Capitalism's Recurrent Self-Criticism: An Evaluation of Bob Brenner's *Origins of Global Turbulence*', *Historical Materialism*, 5: 179–210.

—— 2001, ‘California’s Golden Road to Riches: Natural Resources and Regional Capitalism, 1848–1940’, *Annals of the Association of American Geographers*, 91, 1: 167–99.

—— and Daniel Buck 2007, ‘The Chinese Road: Cities in the Transition to Capitalism’, *New Left Review*, II, 46: 39–66.

Walton, Whitney 1992, *France at the Crystal Palace: Bourgeois Taste and Artisan Manufacture in the 19th Century*, Berkeley: University of California Press.

Wong, R. Bin 1997, *China Transformed: Historical Change and the Limits of European Experience*, Ithaca: Cornell University Press.